خاطرات سردار ظفر

بختیاری، خسروخان

اصفهانیها براستی و درستی با هیچکس‏ قدم نمیزنند وقتیکه من حاکم اصفهان بودم‏ چنانکه سابق نوشتم چون فرمان عزل من از تهران رسید آقا نجفی که مالک رقاب بود در اصفهان و با من هم باطنا خوب نبود آمد پیش من و گفت اگر میل دارید امر می‏کنم مردم‏ شورش کنند و نگذارند شما تهران بروید یا دیگری اصفهان بیاید.هر حاکمی معزول شد میتواند بپانصد تومان مردم را در مسجد شاه‏ جمع کند که همه بگویند ما نمیگذاریم حاکم‏ ما برود.سردار جنگ هم همین کار را کرد باز حاکم اصفهان شد پس از چند روز آمد تهران‏ کار خود را انجام داده به اصفهان مراجعت کرد.

صمصام السلطنه و امیر مفخم و من در تهران بودیم صمصام السلطنه با اینکه پسرش‏ در بختیاری حاکم بود با من اظهار مخالفت‏ میکرد.آقای مستوفی الممالک بمن گفت اگر مایل هستید بختیاری بروید من شما را با امیر مفخم بختیاری میفرستم اما چون امیر مفخم‏ سالش از شما بیش است او ایلخانی باشد شما ایلبگی‏ من قبول نکردم و خوب هم نبود برای اینکه‏ مرتضی قلیخان با ما بدرفتاری میکرد خودم هم‏

در تهران بیکار و مقروض بودم هزار تومان‏ از بانک شاهنشاهی قرض کرده بودم امیر حسینخان‏ هم همه وقت پول برای من میفرستاد پس از سه سال اهالی یزد شکایت کردند که امیر- حسینخان بما تعدی میکند سفیر انگلیس‏ سرپرستی کاکس به قنسول انگلیس مقیم یزد نوشت که امیر حسینخان تعدی میکند به رعایا یا بعدالت رفتار میکند.قنسول از یزد به‏ سرپرستی کاکس جواب داده بود که امیر حسینخان‏ متعدی نیست و اشخاصی که آمده‏اند تهران و از وی شکایت میکنند دروغ میگویند.سفیر هم بوزرا گفت کسانیکه آمده‏اند از امیر حسینخان‏ شکایت میکنند از اشرار یزد هستند بآنها اعتنا نباید کرد.

در اینوقت میرزا کوچک و اتباع او به‏ تحریک روسها رشت را اشغال کردند قزاقهای‏ ایرانی به سرکردگی کلنل روسی حکله بآنها میکردند گاهی رشت بدست قزاقها میافتاد خاطرات سردار ظفر از شمارهء 209 بدون‏ علت قطع گردید و اکنون با پوزش از خوانندگان‏ علاقمند به نشر آن میپردازیم.

گاهی در دست میرزا کوچک و اتباع او بود و قزاقهارا تا پل منجیل میدوانید.ایرانیها اتباع میرزا کوچک را متجاسرین میگفتند و اطلاق اشرار به آنها نمیکردند کار به قزاقها سخت شد وزرا قرار دادند هزار سوار بختیاری‏ بخواهند بروند منجیل باشند مبادا متجاسرین‏ حمله به تهران بیاورند.پنجاه هزار تومان‏ هم معین کردند وزراء و خوانین از تهران تلگراف‏ به سردار اشجع حاکم بختیاری کردند جواب‏ مشاعدی نداد شاه هم می‏گفت سوار بختیاری‏ نباید تهران بیاید.من در حضور شاه بودم‏ که گفت سوار بختیاری اگر تهران بیاید تهران‏ را غارت می‏کند.در جواب شاه گفتم بختیاری‏ هفت سال است ایران را نگهداری کرده چگونه‏ میشود بعد از این همه خدمات نام نیک خود را به ننگ آلوده کرده چنین کاری بکنند شاه‏ گفت اگر سوار بختیاری برای این خدمت‏ حاشر است از راه ساوه برود به منجیل و تهران‏ نیاید.وزرا چون چنین دیدند دیگر در این‏ موضوع سخنی نگفته دم فروبستند آقای مستوفی‏ الممالک در نهانی بمن گفت اقبال دودهء قاجار مبدل بادبار شده و عنقریب سلطنت از این‏ خانواده بیرون خواهد رفت.

روسها در نهانی به متجاسرین کمک‏ میکردند گیلان از دست شاه و وزرا بیرون‏ رفت و هیچگونه اطاعت از اوامر مرکز نمیکردند و اعتنائی نداشتند.سردار محتشم از بختیاری‏ آمد تهران من با وزیر مختار انگلیس که تازه‏ آمده بود الفت پیدا کردم با وزرا قرار داد که لرستان و عراق و بروجرد را بمن و سردار محتشم بدهد.سردار جنگ هم حاکم اصفهان‏ باشد.امیر حسینخان هم از یزد بیاید و هر کس حاکم یزد شد مداخل آنجا را برای خوانین‏ مقیم تهران بفرستد مدد خرج آنها باشد.

وزرا قبول کردند من هم یقین کردم که اینکار انجام میگیرد پس از چندی گفتند شاه قبول‏ نمیکند که بختیاری در لرستان حکومت داشته‏ باشد بیچارهءبدبخت نمیدانست که ما باید تمام قوهء بختیاری را صرف امنیت لرستان‏ کنیم و عاقبت این کار انجام نگرفت.عاقل‏ و دانا به کار مملکت‏داری نبود این بو که‏ تاج‏وتخت سلطنت او را وداع گفت و مملکت‏ هم دیگر او را نپذیرفت.پس از تبادل افکار قرار شد نوشته‏ای از رئیس الوزرا(مشیر الدوله) بگیریم صمصام السلطنه و امیر مفخم و سردار محتشم و من برویم اصفهان خوانین هم آنجا جمع شوند قراری در کار خود و ترتیب حکومتها بگذاریم.در تابستان که بشدت گرم بود رفتیم‏ برای اصفهان.نوشتم سردار اشجع و مرتضی‏ قلیخان هم بیایند.خوانین گفتند باید امیر جنگ هم از جانب سردار اسعد باشد.من‏ دیدم آمدن امیر جنگ از کرمان دشوار است‏ قضیه را تلگرافا به سردار اسعد اطلاع دادم‏ جواب تلگراف آمد که خودت وکیل هستی هر گونه قرار دادی مرا قبول است.وقتیکه در یک‏ جا جمع شدیم سردار جنگ گفت من در کار شما هیچ دخالت نمیکنم تا حاکم اصفهان هستم‏ میمانم وقتیکه هم معزول شدم خود میدانم‏ شما هر قراری میخواهید در میان خود بگذارید صمصام السلطنه هم اختیارش با پسرش بود

L1هرچه پسرش میگفت او هم همان را می‏گفت‏ و از خود هیچ رأی نداشت.

در پس آینه طوطی صفتم داشته‏اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

خوانین گفتند ما باید در حکومت یزد و کرمان شریک باشیم.من یزد را قبول کردم‏ اما کرمان را که سردار اسعد ششماه بیشتر نبود رفته بود قبول نکردم که شریک او باشند بالاخره‏ قرار شد سردار محتشم حاکم اصفهان باشد صمصام السلطنه ایلخانی باشد.امیر مفخم‏ ایلبیگی.دیدم تمام داستان خدعه و مکر و فریب است.اول خواستم بزور خودم بروم‏ بختیاری.بعد ملاحظه کردم دیدم تمام‏ ایران با ما دشمنند اگر این کار را بکنم ذلت‏ خود را فراهم کرده‏ام و خواری خوانین را، این بود که از این خیال منصرف شدم.صمصام‏ السلطنه رفت تهران،امیر مفخم و مرتضی‏ قلیخان هم رفتند بختیاری.من هم مجبور شدم بروم تهران.تفصیل ما وقع را برای‏ سردار اسعد نوشتم او هم در جواب بمن نوشت‏ من ماهی هزار تومان کمک خرج بشما میرسانم‏ تا چهار ماه هم فرستاد تا امیر جنگ آمد تهران‏ و با من از دشمنی کرد،آنچه نبایستی بکند.

مدتی بر نیامد کابینهء مشیر الدوله‏ منحل شد.فتح الله خان سپهدار رشتی با L2اینکه لیاقت نداشت رئیس الوزرا شد.سردار محتشم حاکم اصفهان شد سردار جنگ به خانهء خود رفت.امیر مفخم و مرتضی قلیخان با امیر فتنه که یوسف خان باشد رفتند گرمسیر برای گرفتن مالیات،امیر مجاهد بقول خودش‏ حکومت‏کن نبود،حکومت‏تراش بود ملازمت‏ کوچکتران را برای اینکه فایده‏ای عاید او بشود بر منادمت بزرگان که در آن فایده‏ی دنیوی‏ نبود اختیار میکرد.

من باوجود اینکه ماهی سه هزار تومان‏ از یزد و کرمان برایم میفرستادند سی و پنجهزار تومان هم در تهران مقروض بودم‏ چون در تهران تنها بودم به سردار اسعد نوشتم که من تنها هستم امیر جنگ را بفرست‏ پیش من،خرج او هم با من باشد او را فرستاد ایکاش ننوشته بودم و نیامده بود از امیر مجاهد بدتر بلائی شد بجسم و جان من‏ افتاد.نوشت به سردار اسعد که ماهی هزار تومان برای چه میفرستی برای سردار ظفر. او هم دیگر نفرستاد.من فرستادن و نفرستادن‏ ماهی هزار تومان برایم یکسان بود.گاهی‏ با آقای مستوفی الممالک میرفتم شکار،گاهی‏ درباریان را مهمان میکردم،گاهی اروپائیان‏ را میزبان میشدم.گاهی مهمانی میرفتم و روزگار خود را بدین ترتیب میگذرانیدم.

(

سوارانش به شتاب تاخته وارد نیاسر شده و در کارخانه‏ای که کسان ما در آنجا بودند ریخته و شروع به غارت اموال ما مینمایند یکی از دوستان ما به محض ورود سوار و غارت‏ اموال شرح‏حال را مرقوم و بقاصدی سریع‏السیر داده از عقب ما فرستاد.نزدیک خوانسار قاصد رسید پس از مطالعه مکتوب و استحضار بر آن کاملا آشفته و پریشان شدیم که بکلی از جان خود چشم پوشیدیم-چه آنکه به ارباب غیرت معلوم است که در مقام ناموس از جان‏ گذشتن برای مرد غیور کاری بس آسان است باری با حالت ازجان‏گذشتگی از همینج‏ برگشتیم و به سمت نیاسر تاخت کردیم سواران از مراجعت ما مطلع شده هرچه از اموال ممکن‏ بود و دست‏رس داشتند غارت کردند برادر کوچکم امیر خان را که هنوز سنش از ده تجاوز نبود بعنوان گروی برداشته بکاشان مراجعت کردند و از آن ظفر و هنر خود برای هژبر السلطنه خبر دادند.

حاجی ابو القاسم تاجر کاشانی مشهور به تبریزی که با دوست قدیمی و با هژبر السلطنه‏ آشنا بود بحکم غیرت نزد هژبر السلطنه رفته و او را از اسیرکردن طفل ده ساله خیلی‏ سرزنش میکند و از معایب و سوء عواقب آن عمل بسی سخن میگوید.و برادرم را ضمانت‏ نموده و به خانه خود میبرد و از روی محبت نگاهداری مینماید و در این اثنا ما به نیاسر وارد شدیم و از سلامتی و آسودگی عیالات خود متشکریم گشتیم رفتن اموال را سهل شمردیم‏